

بازی سیاه عروس در سناریوی از دواج اجباری



پسر جوان در پاکت را باز کرد و شوکه شد. درخواست طلاق از دادگاه برای او آمده بود. گوشی موبایلش را برداشت و با سحر تماس گرفت اما همسرش جواب تلفن را نداد و حمید با عصبانیت به خانه مادرنش رفت. مادر سحر در را باز کرد و از حمید خواست آرام باشد، اما داماد خانواده که عصبانی بود، علت این درخواست را از مادرنش پیگیری شد که در برابر یک عکس قرار گرفت. تصویر حمید با یک دختر جوان در یک سفره خانه بود. داماد خانواده با دیدن این تصویر خواست توضیح بدهد اما گوش شنوایی نبود، سکوت کرد و از خانه خارج شد و هر چه با سحر تماس گرفت، جوابی نشنید و تنها یک پیامک به دست‌اش رسید که در آن سحر به او گفته بود، روز دادگاه منتظرش است.

■ باتلاقی در مرداب

سحر و حمید طلاق گرفتند. مدت کمی از این ماجرا گذشت و سحر در انتظار خواستگاری آرش بود اما خبری نشد. آرش با جدایی سحر از شوهرش ادعا کرد که با دختر خاله‌اش نامزد کرده و در این مدت به خاطر کمک به او همراهش شده است. سحر زندگی‌اش را باخته بود. پسر جوانی که روزی به او کمک کرده بود تا مرداب زندگی حمید نجات پیدا کند، او را به باتلاقی انداخت که هر چه دست و پا می‌زد بی‌فایده بود. آرش که در این مدت از سوی سحر ماموریت داشت تا حمید را تعقیب کند و به خاطر همین پول خوبی به جیب‌ده بود، بعد از این که سحر به خواسته‌اش رسید تصمیم گرفت به این رابطه پایان دهد. بعد از مدتی سحر فهمید دختر همراه حمید، یکی از کارمندان شرکت دوست شوهرش بوده که تصمیم داشته در شرکت حمید مشغول کار شود و تصاویر گرفته شده از یک جلسه کاری بوده و شوهرش به او خیانت نکرده است. بدترین که مشخص شد آرش از همکاران حمید بوده و به خاطر درگیری در محیط کار و از زندگی سحر شده و می‌دانسته عکس‌هایی که تهیه کرده از یک جلسه کاری بوده و حمید خیانتی نکرده است. دیگر دیر شده و سحر در حالی که همه درها به رویش بسته شده بود به اداره پلیس رفت و از مددکار اجتماعی خواست تا برای دستگیری آرش به خاطر فریب دادن و کلاهبرداری او! بازگشتن‌اش به زندگی حمید، به او کمک کند. بنا بر این گزارش، تحقیقات برای کمک به این دختر که در دنیای مجازی زندگی واقعی‌اش را از دست داده است، ادامه دارد.

اختلاف نظر و سلیقه خود را کمتر به یکدیگر تحمیل کنند و با نگاه واقع‌بینانه زندگی را در پیش بگیرند. زن و مرد باید تفاوت‌های بین یکدیگر را بپذیرند و بیشتر به جذابیت‌های زندگی نگاه کنند. تغییر در رفتار یکدیگر و تلاش برای این تغییر کاری بی‌پهلو است. زن و مرد باید همان‌طور که هستند یکدیگر را بپذیرند و با همان تفاوت‌ها زندگی کنند. صحبت درباره تفاوت‌های بنیادی و مهارت‌گفت‌وگو در مسائل منطقی سبب می‌شود رااحت تر زندگی تحمل شده را بپذیرند و وجه اشتراک را در زندگی‌شان بزرگ‌نمایی کنند تا وجه تفاوت را. امید به آینده، توجه به سلاقی و معیارهای فردی و آموختن مهارت‌های زندگی و اجرای آن به این زوج‌ها کمک می‌کند تا بتوانند زندگی تحمیل شده را مدیریت کنند.

سحر که به خاطر کنکور هیچ وقت به دنیای مجازی نرفته بود، وقتی دید دنیای واقعی‌اش بی‌معنا شده است، چند برنامه روی گوشی موبایلش ریخت و وارد دنیای مجازی شد. دختر جوان هر روزش را در دنیای مجازی سپری می‌کرد تا این که در یکی از کانال‌های تلگرامی با پسر جوانی به نام آرش آشنا شد. ■ دوستی مجازی سحر که احساساتش در زندگی له شده بود، دچار اشتباه شد؛ در دنیای مجازی به دنبال یک همدگشت تا این که با آرش که پسر جوانی بود آشنا شد و خیلی زود پس از چند پیام کوتاه به او اعتماد کرد. دختر جوان خیلی زود سفره دلش را برای آرش باز کرد و بعد از یک ماه دوستی اینترنتی قرار ملاقاتی را برای دیدن آرش تدارک دید. آرش داخل یک کافی‌شاپ نشسته بود. سحر با چهره‌ای آراسته وارد محل قرار شد، لیخنند ملیحانه آرش کافی بود تا سحر یک دل‌نه صد دل عاشق دوست مجازی‌اش شود و دوستی آن‌ها از همان روز صمیمی و گرم‌تر شد. سحر با اطلاع از این که شوهرش مرد شکاکی است، دوستی‌اش را با آرش تا یک سال بعد ادامه داد. آرش می‌گفت تصمیم دارد با سحر ازدواج کند و دختر جوان نیز قصد داشت خودش را از زندگی با حمید بیرون بکشد. ■ درخواست طلاق حمید که سرگرم زندگی خودش و خوش‌گذرانی با دوستانش بود و شیطنت‌های خودش را داشت فکر می‌کرد کسی از این شیطنت‌ها خبر ندارد، یک‌روز در محل کارش نامه‌ای به دست‌اش رسید.

خودش را با درس خواندن و دانشگاه سرگرم کند، یک روز مانده به کنکور همسرش یک بلیت سفر خارجی روی میز آشپزخانه گذاشت و گفت سحر چمدان‌ها را ببند تا شب به سفر بروند. سحر شوکه شد و مخالفت کرد و با صدایی لرزان گفت که قرار است فردا در کنکور شرکت کند و این که یک سال منتظر این روز بوده است. اما حمید بی‌توجه بود و تاکید کرد من برای استراحت این سفر را تدارک دیده‌ام و از کنکور اطلاع‌ای نداشتم. دختر جوان اشک ریخت و به اتاق رفت. گوشی موبایلش را برداشت و با مادرش تماس گرفت. مادر خواست دخترش رفتار بدی نکند و سرش به زندگی گرم باشد و با شوهرش همقدم شود. دختر جوان با اصرار به سفر رفت و در آن‌جا از شوهرش شنید که علاقه‌ای ندارد او ادامه تحصیل بدهد و این در حالی بود که شرط ازدواج سحر دانشگاه رفتن بود. همه رویاهای سحر به خاطر اصرارهای خانواده‌اش به ازدواج پر باد رفته و حاضر بود به همان خانه پدری برگردد تا هدفی را که در زندگی‌اش داشت، دنبال کند. حمید ادعا می‌کرد دوست ندارد سحر به دانشگاه خواهد چون با پسرهای دیگر هم‌کلاس می‌شود و نمی‌خواهد کسی به او نگاه چپ کند. ■ مرد بدبین همین‌جا بود که سحر متوجه شکاک بودن شوهرش شد ولی به خاطر مادرش سکوت کرد و تصمیم گرفت زندگی مردابی خود را ادامه دهد، زندگی که تنها شکل یک زندگی را داشت اما تمام حس و معنای زندگی در آن مرده بود.

دلیل نداشتن علاقه و آزادی در انتخاب، عمده این ازدواج‌ها از همان روزهای نخست با شکست مواجه می‌شود. متأسفانه به دلیل نبود سیستم‌های حمایتی به‌ویژه برای زنان بعد از شکل‌گیری ازدواج اجباری امکان جدایی و طلاق کمتر وجود دارد. برای زنان نداشتن سرپناه، حمایت مالی و اقتصادی بعد از طلاق، ترس از خانواده و نگرتن نفقه و مهریه و نگرانی درباره وضعیت فرزندان سبب می‌شود ازدواج تحمیلی و اجباری را بپذیرند و چون آن‌ها به جامعه خود بی‌اعتماد هستند تحمل زندگی نکبت‌بار را به طلاق و جدایی ترجیح می‌دهند و بعضاً برخی از این زنان و مردان به سوی انحرافات اجتماعی مانند خیانت و روابط فرازن‌اشویی کشیده می‌شوند. البته زندگی اجباری برای مردان هم نگرانی‌هایی دارد

عروس خانم که تن به ازدواج اجباری داده بود با دل بستن به جوان غریبه زندگی‌اش را تباه کرد. مادر این دختر اصرار داشت تا پسری شبک پوش دامادش شود. اردیبهشت ۹۶ دختر جوان سرگرم درس خواندن و آماده شدن برای شرکت در کنکور سراسری بود تا در رشته مورد علاقه‌اش قبول شود. یک‌روز مادرش وارد اتاق شد و از سحر خواست کمی با هم صحبت کنند. سحر که شوکه شده بود با چهره‌ای متعجب کتاب‌های درسی‌اش را جمع کرد و لب‌تخت در کنار مادرش نشست. مادر شروع به مقدمه چینی کرد و سحر که کنجکاو شده بود، از مادرش خواست سر اصل موضوع برود که لیخنند معنادار مادر روی لباسش نشست و گفت، همیشه آرزوی دیدن لباس عروسی دخترم را داشتم و حالا قرار است به آرزویم برسم. دختر جوان شوکه شد و فهمید قرار است برایش خواستگار بیاید. سرخی روی گونه‌های سحر نشان از خجالت‌زدگی داشت. مادر آرام گونه‌هایش را بوسید و گفت به خواستگارش فکر کند که دختر جوان با صدایی لرزان گفت، اجازه به دهید بعد از کنکور خواستگار به خانه بیاید اما مادر مخالفت کرد.

■ مراسم خواستگاری

اوایل خرداد بود که رنگ‌خانه به صدای آمد و پسر شیپک پوش و جوان همراه خانواده‌اش با یک دسته گل و جعبه شیرینی وارد خانه سحر و مراسم خواستگاری آغاز شد. حمید ۲۸ ساله لیسانس عمران داشت، به کار ساخت و ساز مشغول بود و وضعیت مالی خوبی داشت، همه چیز برای سحر ایده‌آل بود اما ازدواج را برای خودش زود می‌دید. مخالفت ابتدایی سحر باعث شوکه شدن و رنجش مادر شده بود. پدر خانواده شروع به صحبت با دختر جوان کرد تا او را راضی از ازدواج کند. سحر با وجود این که با این ازدواج مخالف بود اما با اصرارهای پدر و مادرش سر سفره عقد نشست و با حمید ازدواج کرد. دختر جوان به خاطر مراسم خواستگاری و ازدواجش در رشته‌م نظرش قبول‌نشد و منتظر ماند تا سال بعد در کنکور شرکت کند. ■ یک سال بعد یک سال گذشت و زندگی زوج جوان از نگاه همه دوستان و بستگان یک زندگی رضایت‌بخش بود اما سحر هیچ حسی به این زندگی نداشت و همیشه در خانه سرگرم درس خواندن بود تا این که روز کنکور فرا رسید. ■ سفر به خارج دختر جوان که تنها امیدش قبولی در کنکور بود تا

■ تحلیل کارشناس توجه به وجه اشتراک چاره ازدواج اجباری

دکتر کاظم قجاوند جامعه‌شناس و استاد دانشگاه تعدادی از ازدواج‌های جوانان در کشور متأسفانه به دلایل مختلف بر اساس علاقه و میل زوج‌ها به یکدیگر نیست و گاهی به دلیل فشارهای خانوادگی، محیطی، مالی، طایفه‌ای و نگاه‌های سنتی از طرف جامعه‌تن به ازدواج‌های تحمیلی می‌دهند که به

■ تحلیل کارشناس

توجه به وجه اشتراک چاره ازدواج اجباری



از طرف جامعه‌تن به ازدواج‌های تحمیلی می‌دهند که به

دسیسه شیطانی پدر خوانده برای دختر ۱۱ ساله



رستم محسن سراغ او می‌رفت و با تهدید او آزار می‌داد. من اول حرف‌های دخترم را باور نکردم اما از حالت روحی او متوجه شدم که حقیقت را می‌گوید. وی در حالی که اشک می‌ریخت گفت: این ماجرا تأثیر بدی بر روحیه دخترم گذاشته است و او دیگر قادر نیست به خوبی درس بخواند، به افسردگی مبتلا شده و مدام گریه می‌کند. دخترم حتی به شب‌آزادری مبتلا شده است. آن قدر روحیه مهسا بد است که امروز نتوانست در دادگاه حاضر شود. من از طرف او از محسن شکایت دارم و برایش اشد مجازات را می‌خواهم. سپس متهم در جایگاه ویژه ایستاد و جرمش را انکار کرد. وی گفت: همسرم به دروغ مرا متهم کرده که دست به چنین جنایت‌سیاهی زده‌ام. من هرگز فرزند خوانده ام را آزار ندادم. بنابر این گزارش، در پایان جلسه، قضات وارد شور شدند تا رای صادر کنند.

مرد شیطان صفت در تصمیمی شوم دختر خوانده ۱۱ ساله‌اش را آزار داد. این ابلیس صبح دیروز در دادگاه کیفری استان تهران اصرار بر بی‌گناهی کرد. ■ یک ماه قبل رسیدگی به این پرونده از یک ماه قبل به دنبال شکایت یک زن جوان در دستور کار پلیس قرار گرفت. مادر گریان به ماموران پلیس گفت: مدت یک سال و نیم است که با همسر دوم به نام محسن ازدواج کرده‌ام. او سرکار نمی‌رود و مرد بدخلقی است اما من همه سختی‌های زندگی را تحمل کرده‌ام و همراه دختر ۱۱ ساله‌ام مهسا در خانه محسن زندگی می‌کردیم. مدتی بود که متوجه شدم دخترم به افسردگی مبتلا شده است. وقتی با او صحبت کردم، حرف‌های تکان‌دهنده‌ای زد. دخترم می‌گفت چند بار محسن در غیاب من او را آزار داده است. ■ تأیید اقدام شوم به دنبال شکایت این زن، دختر نوجوان به پزشکی قانونی معرفی شد. وقتی کارشناسان پزشکی قانونی در گزارشی اعلام کردند مهسا مورد آزار قرار گرفته است، محسن بازداشت شد و جرم سباهش را گردن گرفت. ■ در دادگاه پدر خوانده شیطان صفت دیروز در شعبه ۱۱۳ دادگاه کیفری استان تهران پای میز محاکمه ایستاد. در ابتدای جلسه زن جوان در جایگاه ویژه ایستاد و در تشریح جزئیات زندگی‌اش گفت: چند سال قبل به خاطر اعتیاد همسر اولم از جا جدا شدم و سرپرستی مهسا را به عهده گرفتم. یک سال و نیم قبل شوهر خواهرم، محسن را که در یک آژانس کاری می‌کرد به من معرفی کرد و ما با هم ازدواج کردیم، محسن از همسر اولش یک پسر ۱۵ ساله و یک دختر ۴ ساله دارد که با همسر اولش زندگی می‌کنند. وی ادامه داد: مدتی پیش متوجه رفتارهای عجیب دخترم شدم. او دیگر حاضر نبود حتی برای لحظه‌ای با پدر خوانده‌اش در خانه تنها بماند. وقتی با او صحبت کردم، به من گفت چند بار شوهرم در غیاب من او را آزار داده است، مهسا می‌گفت وقتی من به خرید یا حمام می‌



معما

۲ مهمان

ساعت ۸ صبح شنبه، بازپرس پژوهش گزارشی از یک قتل دریافت کرد که در آن مردی در غیاب زن و بچه‌اش که در سفر بودند، قربانی دزدان مسلح شده است. دقایقی بعد در برابر ساختمان آجر سه سانی چهار طبقه‌ای از خودرویش پیاده شد و در همان لحظه نخست از حرف‌های مردم شنید مقتول آدم خوبی برای خانواده‌اش نبوده است. افسر جانبی با دیدن بازپرس ادعا کرد، قاتل به نام محمود شناسایی شده است و دقایقی بعد توسط تیم پلیسی بازداشت خواهد شد. بررسی‌ها نشان می‌داد، آویزان بودن طناب سفید رنگ از پنجره طبقه سوم ساختمان تا نیم‌متری کف کوچه شک بر انگیز است به‌ویژه این که در هوای سرد باز بودن پنجره خودش دلیلی بر یک اتفاق بود. مقتول مردی به نام جمشید بوده که به دلیل بدرفتاری هایش زن و بچه خود را به خانه پدری در شمال فرستاده و قاتل احتمالی شریک او در باشگاه بدنسازی است که با هم اختلاف داشتند. حتی کارشان به بیمارستان هم کشیده شده بود و تهدید به قتل هم کرده بودند. شاهد پرونده یکی از مردان همسایه بود. بازپرس بعد از واریس طناب داخل ساختمان شد. چون در ورودی از داخل قفل بوده قفل توسط ماموران شکسته شده بود. بازپرس روی قفل هیچ کلیدی ننید. او داخل شد و وقتی بین میل‌ها ایستاد، میز شیشه‌ای را دید که روی آن دو لیوان شربت خالی و مقداری میوه دست‌نخورده بود. در جهت مخالف قرار گرفت لیوان‌ها و در سوی دیگر میز شیشه‌ای جسد جمشید طاقباز روی میل افتاده بود. مردی قوی‌هیکل که لباس راحتی شبکی به تن داشت با اصابت یک گلوله به پیشانی‌اش به قتل رسیده بود. با توجه به نوع لباس جمشید به نظر می‌رسید او در حضور آشنایی خیلی راحت نشسته بوده و از روبه‌رو هدف گلوله قرار گرفته است. بازپرس وقتی از جسد دور شد طناب فرار را دید که به پایه میز ناهارخوری بسته شده و از پنجره باز اتاق پذیرایی در ضلع شمالی اتاق به بیرون آویزان بود. روی میز ناهارخوری تنها یک پارچ پر از آب بود که در نزدیکی لبه میز که به سمت ورودی آشپزخانه اوپن بود، قرار داشت. وقتی بررسی صحنه قتل تمام شد از ساختمان خارج شدند انگار قاتل را بازداشت کرده بودند و مردی هیکلی با سرشانه‌های عضلانی بود که یک تی‌شرت آستین کوتاه قرمز رنگ به تن داشت. موهای کوتاه با پوستی سفید رو شلاری سبز و کتانی زرد رنگ که مشخص می‌کرد او هم بدنساز است. بازپرس ابتدا سراغ شاهد جنایت رفت. مسعود در خانه‌ای در سمت مخالفت محل قتل و با سه خانه فاصله زندگی می‌کرد. مسعود به بازپرس گفت: ساعت ۳ شب به پشت بام رفتم تا آنتن را واریسی کنم که چشمم به پنجره این ساختمان افتاد، مردی با موهای کوتاه و هیکلی بزرگ تی‌شرت تیره رنگ و کفش زرد از طبایعی که به پنجره طبقه دوم آویزان بود، پایین می‌آمد. همه از جمشید در محله بدشان می‌آید گفتم شاید در دست چو من هم دل‌خوشی از این مرد نداشتم چون در آن‌ادیده قرتم و سریع رفتم تا تلویزیون تماشا کنم اما وقتی شنیدم جمشید کشته شده است، سریع نزد پلیس آمدم. مسعود با درخواست بازپرس مطمئن به قتل را از دور دید و در حالی که شوکه بود، فریاد زد شک ندارد که قاتل همان مرد است. فردای آن روز محمود روبه روی بازپرس نشست و با گریه ادعا کرد قاتل نیست. او اختلافش را بپذیرفت اما گفت زن و بچه مقتول برایش خیلی مهم بودند و اصلاً دوست نداشت بی‌سرپناه باشند. محمود روانه بازداشتگاه شد و بازپرس به مرور پرونده پرداخت. زودتر از آن چه تصویری کرد قاتل را شناسایی کرد. محمود است می‌گفت، قاتل نبود اما مشخص نبود مسعود چرا همسایه‌اش را کشته است؟! ساعتی بعد مسعود با شنیدن دلیل بازپرس قبول کرد قاتل است و خصومت و دعوی خیابانی را انگیزه آن اعلام کرد. اما بازپرس دلیلی آورد که نشان می‌داد مسعود همدست داشته است و این بار مرد همسایه پرده‌از از یک زن برداشت. مسعود گفت: من دختری به نام نسرين را دوست دارم اما مقتول هم با او رابطه داشت. نسرين به خاطر ترس به دوستی با جمشید ادامه می‌داد در حالی که می‌خواست با من ازدواج کند. باید او را از بین می‌بردیم. می‌دانستم جمشید تنهاست. ساعتی قبل از رفتن به خانه‌اش سری به باشگاهش زدم و دیدم شریکش چه شکلی است و چه لباسی به تن دارد. نسرين همه اطلاعات را به من داده بود. ۱۰ شب بود که من و نسرين به خانه مقتول رفتیم و بعد از قتل خارج شدیم. ■ دلایل بازپرس: هیکل محمود نشان می‌داد او وزن زیادی دارد و با توجه به طناب‌آبی‌رنگ که به پایه میز ناهارخوری بسته شده و پارچ پر آب این میز تاب تحمل وزن او را ندارد و مشخص بود صحنه‌سازی شده است. هیچ کلیدی در خانه پیدا نشد و در قفل بود. همین نشان می‌داد قاتل از در آپارتمان خارج شده و آن را با کلید قفل کرده است، پس مسعود دروغ می‌گفت شب محمود دیده که از پنجره فرار می‌کند. وجود دو لیوان در سمت مخالف افتادن جسد جمشید نشان می‌داد او دو مهمان داشته که برای آن‌ها نوشیدنی ریخته و خودش شربت نخورده است. همین نشان می‌داد، مسعود همدست داشته است.

جنایت فامیلی به‌خاطر ۴۳ هزار تومان!

پسر جوان به‌خاطر ۴۳ هزار تومان شوهر عمه اش را کشت تا در زندان سر نوشت سیاهی داشته باشد. این قاتل بخشیده شد اما چون پولی برای پرداخت دیه ندارد در زندان مانده است. وی از قضات دادگاه درخواست کمک کرد و خواست با تقسیط دیه موافقت کنند. ■ قتل ۴۳ تومانی عزیز ۲۲ ساله دوم شهریور سال ۹۳ پس از درگیری با شوهر عمه ۴۰ ساله‌اش به نام احمد، وی را با ضرب به چاقو مقابل خانه‌شان در سه راهی آذری کشت و گریخت. همسر احمد به ماموران گفت: یک سال قبل من و همسر فرزند نام به همراه برادرم و فرزندانم از افغانستان به ایران آمدم. قرار بود شوهرم کارهای مربوط به اقامت برادرم و اعضای خانواده‌اش را درست کند اما برادرم و پسر بزرگش عزیز سر همین موضوع با شوهرم درگیر بودند تا این که عزیز مقابل خانه ما آمد و با شوهرم درگیر شد. من صدای فریاد شوهرم را شنیدم و وقتی مقابل در خانه رفتم همسرم را دیدم که غرق خون روی زمین افتاده بود. به دنبال اظهارات این زن، تلاش برای ردیابی پسر جوان آغاز شد تا این که عزیز چند ساعت بعد خودش را تسلیم پلیس کرد و قتل را گردن گرفت. وی به بازسازی صحنه جرم پرداخت و در شعبه چهارم دادگاه کیفری یک استان تهران میز محاکمه ایستاد. در جلسه دادگاه فرزندان قربانی از قصاص گذشتند و گفتند با دریافت دیه اعلام رضایت می‌کنند. اما چون عزیز توان پرداخت دیه را نداشت پنج سال در زندان ماند. وی که حالا ۲۷ سال دارد دیروز بار دیگر در دادگاه حاضر شد و



پسر جوان به‌خاطر ۴۳ هزار تومان شوهر عمه اش را کشت تا در زندان سر نوشت سیاهی داشته باشد. این قاتل بخشیده شد اما چون پولی برای پرداخت دیه ندارد در زندان مانده است. وی از قضات دادگاه درخواست کمک کرد و خواست با تقسیط دیه موافقت کنند. ■ قتل ۴۳ تومانی عزیز ۲۲ ساله دوم شهریور سال ۹۳ پس از درگیری با شوهر عمه ۴۰ ساله‌اش به نام احمد، وی را با ضرب به چاقو مقابل خانه‌شان در سه راهی آذری کشت و گریخت. همسر احمد به ماموران گفت: یک سال قبل من و همسر فرزند نام به همراه برادرم و فرزندانم از افغانستان به ایران آمدم. قرار بود شوهرم کارهای مربوط به اقامت برادرم و اعضای خانواده‌اش را درست کند اما برادرم و پسر بزرگش عزیز سر همین موضوع با شوهرم درگیر بودند تا این که عزیز مقابل خانه ما آمد و با شوهرم درگیر شد. من صدای فریاد شوهرم را شنیدم و وقتی مقابل در خانه رفتم همسرم را دیدم که غرق خون روی زمین افتاده بود. به دنبال اظهارات این زن، تلاش برای ردیابی پسر جوان آغاز شد تا این که عزیز چند ساعت بعد خودش را تسلیم پلیس کرد و قتل را گردن گرفت. وی به بازسازی صحنه جرم پرداخت و در شعبه چهارم دادگاه کیفری یک استان تهران میز محاکمه ایستاد. در جلسه دادگاه فرزندان قربانی از قصاص گذشتند و گفتند با دریافت دیه اعلام رضایت می‌کنند. اما چون عزیز توان پرداخت دیه را نداشت پنج سال در زندان ماند. وی که حالا ۲۷ سال دارد دیروز بار دیگر در دادگاه حاضر شد و